

## اندر بررسی تاریخ و مورخین

طی مطالعه مقاله مبسوط آقای شایگان نیک تحت عنوان «سیمای یک ایران شناس فقید: والتر هینتس (۳)» (ایران شناسی، شماره چهارم، ۱۳۷۴) که در آن از همه مقوله سخن رفته و نظریات مورخین متعدد بررسی شده، به نکته ای چند برخورد شد که تذکر آن لازم آمد:

۱- این که نوشته اند قاضی عیسی ساوجی «وزیر» سلطان یعقوب آق قویونلو بوده (ایضاً، ص ۷۸۶) صحیح نیست. قاضی عیسی پسر شکرالله وزیر بود و صدر مقتدر سلطان یعقوب. در مقام صدارت، قاضی القضاة بود و ناظر بر موقوفات و اجرای احکام شرع. همزمان با او وزارت با شاه شرف الدین محمود دیلمی بود (رجوع شود به روزبهان خنجی، عالم آرای امینی، لندن ۱۹۹۲، ص ۳۵۸-۳۶۷).

۲- دیگر این که به تبع نوشته آقای نصرالله فلسفی، اشاره به سلحشوری و مردانگی قزلباش کرده، گفته اند: «حتی پس از شکست چالدران» قزلباشان کاربرد سلاح گرم را لایق شأن خود نمی دانستند، و بعد افزوده اند که «ترکان قزلباش به صف تفنگچیها وارد نمی شدند و آن را برای تاتها یا تاجیکها» وامی گذاشتند (سیمای، ص ۷۷۹ و ۷۸۰). عنوان چنین معاذیری از برای توجیه شکست چالدران ما ایرانیان را خوشایند است، اما پذیرش این روایات به حکم منطق دشوار است چون قزلباش اگر بی باک بود، سفاک هم بود و اگر «مردانگی» داشت (تا مراد از مردانگی چه باشد) از جوانمردی بهره ای نبرده بود، و آن که احشاء و امعاء دشمن را به چنگ و دندان می کشید، اگر عقلش می رسید و دستش می رسید، اسلحه آتشین هم به کار می برد تا دشمن را نابود کرده،

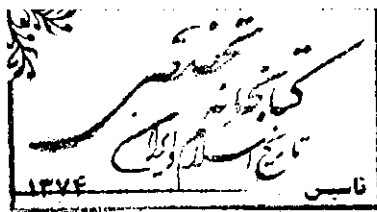
زودتر به چپاول پردازد. این است که در اولین فرصت، آرابه و تویی که به هنگام عبور عثمانیها از رودخانه ارس به آب افتاده بود بیرون کشیده، از روی آن ۵۰ عدد دیگر بساخت و حداکثر دو سال بعد از واقعه چالدران، سپاه قزلباش را دو هزار قبضه تفنگ بود و شاه اسماعیل بدان فخر می ورزید و پیرامون آن تبلیغ بلیغ می کرد، و مسلم است که چون مرشد قزلباش را نظر بر کاربرد اسلحه آتشین شد مرید را یارای استتکاف نبود (درباره شاه اسماعیل و استعمال اسلحه آتشین در قبل و بعد چالدران، توجه نویسنده محترم مقاله را به کتاب مستدل *J.L. Baque-Gramont, Les Ottomans, Les Safavides et Leurs Voisins, Istanbul 1987* جلب می کند، که نتیجه گیریهای آن به استناد مدارک معتبر عثمانی همچون گزارش جاسوسان سلطان سلیم و یا صورت مجلس استنطاق اسیران قزلباش می باشد ص ۱۴۶-۱۸۶). علی ای حال، دلیل راسخ از برای رد نظریه پرهیز قزلباش از اسلحه آتشین این است که در نبرد جام، پیروزی شاه طهماسب بر ازبکان صرفاً مدیون آتشبار قزلباش بود. در این نبرد که به سال ۱۵۲۸/۹۳۵ یعنی چهار سال پس از مرگ اسماعیل واقع شد، بدوآ میمنه و میسره قزلباش منهزم شد ولی طهماسب پانزده ساله که در قلب استقامت کرده بود، یکباره آتشبار آرابه های توپ و ضربزن و تفنگ اندازان خود را به سوی قلب سپاه متقابل هدایت می کند و جنگ مقلوبه مبدل به پیروزی می شود. حسن بیک روملو که خود قزلباش است و جریان نبرد را به تفصیل شرح داده، در ابتداء آن، نام از «تفنگ اندازان روملو» می برد (حسن بیک روملو، احسن التواریخ، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۷۷). اگر اسلحه آتشین قزلباش را مذموم می بود، حسن بیک، تفنگ اندازی هم تیره های خود را بر ملا نمی کرد. از سوی دیگر بابر گورکانی که در این زمان مرتباً با قزلباشان در تماس بود می نویسد که سپاه ایشان بالغ بر ۲۰۰۰ آرابه و ۶۰۰۰ تفنگ انداز داشت (ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، به تصحیح و. تاکستون، هاروارد ۱۹۹۳، ص ۷۵۲). اگرچه نام سرکرده نوبچیها استاد شیخی بود (که ممکن است تاجیک باشد یا عثمانی متواری، چنان که بابر دو نوبچی «رومی» داشت)، تصور این که بقیه نوبچیها و تفنگ اندازان «تاجیک» باشند دشوار است، علی الخصوص که همگی آنها به همراه قورچیان خاصه تحت فرمان خود شاه بودند. (تاریخچه اسلحه آتشین در ایران زمین هم اکنون توسط آقای J. Woods استاد دانشگاه شیکاگو تحت بررسی ست و امید است که با انتشار آن هر ابهامی که در این مورد باقی مانده باشد، مرتفع گردد).

۳- دیگر این که نویسنده محترم مقاله ستایش خاصی از برای نظریات دانشمند روسی پتروشفسکی قائل شده به پیروی از وی، یورش مغولان و ازبکان را عمده معلول «قوة

فرار از مرکزی» می‌دانند که ناشی از مسائل اقتصادی چون ازدیاد نفوس و احتیاج به چراگاه بوده، و عاقبت «فشار فئودالها» و «تضاد طبقاتی» را چاشنی این نظریات کرده، تحول اوضاعی که منجر به پیدایش حکومت صفوی شد را توجیه می‌کنند (سیمای، ص ۷۸۵-۷۸۶). اشکال در این است که پتروشفسکی در زمانی می‌نوشت که اختناق استالینی در اوج بود و فشار مسلکی ایجاب می‌کرد که وقایع تاریخ را در قالب فرضیه‌های مارکسیستی تجزیه و تحلیل کند حال آن که بیچاره خود مارکس از تعمیم نظریاتش به تاریخ ملل آسیایی مستأصل مانده بود. و حقیقت شاید تلخ این است که روشهای تولیدی و واکنشهای مردمی تأثیر کمتری بر تحول تاریخ ما داشته‌اند تا امیال فردی و تعصبات قومی. و هر نظریه‌ای که به جبر، آن را بر این ترجیح دهد مشرئمر نخواهد بود، خاصه در مورد آن بخش از تاریخمان که توأم با تاریخ ترک و مغول است که ایشان را انگیزه تعصبات قومی قوتی تمام داشت.

به غیر از نهب و غارت، یورش مغولان (و مآلاً از یکان که طایفه‌ای از ایشانند) را دو انگیزه اصلی بود: اول این که مغول را باور این بود که به اراده «خدای قدیم» (تنگری) می‌بایست سایر اقوام و ملل را به انقیاد و اطاعت خود درآورد و دوم آن که مشروعیت سلطنت شاهزادگان مغول می‌بایست بر اساس یاسای چنگیزی، و تقسیم امپراطوری چنگیز مابین چهار پسر اصلی او یعنی جوجی و جغتای و آگدای و تولی باشد (هر قسمت را اولوس می‌خواندند و مجموع را اولوس اربعه). به موجب انگیزه اول در رأس هر نامه‌ای که خوانین مغول به سلاطین خارجی یا پاپها می‌نوشتند (از جمله نامه فارسی گیوک خان به پاپ Innocent IV)، خواست تنگری و پیروزی اجتناب‌ناپذیر مغول را گوشزد کردند و مخاطب را به قبول انقیاد دعوت نمودند. و بر این پایه است که خواجه نصیرالدین طوسی در مقدمه زیج ایلخانی می‌گوید که «خدای تعالی چنگیزخان را قوت داد و پادشاهی همه روی عالم او را مسلم کرد» و سپس شرحی می‌نگارد در حقانیت فرمانروایی چنگیز و جانشینانش بر همه عالم (J.A. Boyle, *The Mongol World Empire 1206-1370*, Variorum reprint 1977, p.247). و این چنین است که مورخین وابسته به مغول، همچون عطا ملک جوینی و رشیدالدین فضل‌الله، کشورگشایهای مغول را عنسوان «استخلاص» داده‌اند و نه فتوحات، به عبارت دیگر استعمال لفظ «استخلاص» در مورد تسخیر بغداد به دست هلاکوخان معنایش این است که حقا ملک چنگیزیان بوده و تصرف آن به منزله احقاق حق ایشان است.

آمدن هلاگو به ایران زمین به دستور خان اعظم منگو (مونگکا) قاآن بود و به نیت



گسترش امپراطوری مغول تا «دریای نیل»، و مادام که در این راه قدم برمی داشت از پشتیبانی اولوس اریعه از جمله اولوس جوجی برخوردار بود. اختلاف، زمانی بروز کرد که پیشرفت هولگو در نبرد عین جالوت متوقف شد و منگو قاآن فوت شد. در منازعه ای که بر سر جانشینی منگو قاآن، مابین دو تن از برادرانش قویلای و اریغ بوکا در گرفت، هولگو جانب قویلای گرفت. چون قویلای پیروز شد و بر مسند قاآنی تکیه زد، موقعیت هولگو تثبیت شد و ایران زمین ملک موروثی ایلخانان شد و این امر به مذاق خانان اولوس جوجی که آنان را قبیچاقی می گفتند ناخوش آمد چون از دیرباز، و علی رغم جویبی که می گوید «از حدود قبالغ و خوارزم تا اقصای سقسن و بلغار و از آن جانب تا آن جا که سم اسب تاتار رسیده ست» از آن جوجی بود (جویبی، تاریخ جهانگشا، تهران ۱۳۲۹، ص ۳۱)، ایران زمین. یا حداقل قسمتی از آن که به هنگام یورش اول چنگیز مسخر شده بود، وابسته به اولوس جوجی محسوب می شد و قبیچاقیان را از عواید ایران سهمی بود، و تا زمانی که باتو بن جوجی بزرگ اولوس جوجی زنده بود، دیوانیان و بیتکچیان که به ایران زمین آمدند از ایادی او بودند و یا به صوابدید او منصوب شدند (J. Aubin, *Emirs Mongols et Vizirs Persans dans les Remous de l'Acculturation*, Studia Iranica 1995, pp.11-17; T. Allsen, *Politics of Mongol Imperialism*, Ph.D. thesis, Univ. of Minnesota 1979, pp.40-52; R. Amitai-Preiss, *Mongol and Mamluks*, Cambridge 1995, pp. 78-83). از آن پس قبیچاقیان به کرات در صدد تصرف آنچه که از آن خود می دانستند برآمدند. این چنین است که برکه بن جوجی به زمان هولگو، و از نسل بوقال بن جوجی، نوقای به زمان اباقای، و از نسل باتو بن جوجی، ازبک خان به زمان ابوسعید بهادرخان و جانی بیک به زمان ملک اشرف چوپانی، و از نسل اوردا بن جوجی، توقتمیش خان به زمان جلاپریان قصد این دیار کردند، و بعد از آنها ازبکان به سرکردگی محمد شیبانی (از نسل شیبان بن جوجی) و برادرزاده اش عبیدالله خان به حمله ادامه دادند و این به هنگامی بود که دولت مغول در ایران مضمحل شده و هیچ یک از چنگیزیان رسماً یا اسماً بر آن حکومت نداشتند. اما اکثر این حملات نافرجام ماند و اگر هم ناحیه ای تسخیر شد مدت تصرف کوتاه بود و در اولین ضد حمله، قبیچاقیان مجبور به بازگشت شدند. شواهد و قرائن امر چنین می نماید که این یورشها عمده به عزم «استخلاص» و اعاده ملک و عایدی به خان «مستحق» بود، ولی چون زمان تصرفات کوتاه است نتیجه گیری گویا نیست. موردی که گویاست استیلای عبدالله بهادرخان (م. ۱۰۰۶/۱۵۹۸) است بر هرات به سال ۹۹۶/۱۵۸۸ که بیش از ده سال دوام آورد. اگر

حملة ازبکان به دلیل ازدیاد نفوس می بود و در طلب چراگاه، می بایست عبدالله خان بار و بنه اش را ببندد و به هرات کوچ کند. در حالی که بعد از تسخیر هرات، عبدالله خان به ماوراء النهر بازگشت و قل با با کوکلتاش را به نیابت از خود به حکومت آن جا منصوب کرد و تا پایان عمر پا بدان جا نگذاشت و حتی خرمی مراتع بادغیس و شابرکان (شا پورگان) میل رجعت به خراسان را در او زنده نکرد. و اگر ازبکان به قصد توطن آمده بودند به تعداد بیشتر در خراسان می ماندند و در اولین حمله شاه عباس فرار را برقرار ترجیح نمی دادند و «وطن» جدید خود را ترک نمی گفتند. پس اگر «قوة فرار از مرکزی» در کار بود از مرکز هرات بود به فراسوی آموی و نه بالعکس.

در خاتمه، معترف و معتقد است که علم تاریخ علم پیچیده ای ست که تعبیر هر واقعه ای از آن بر حسب زاویه بررسی متغیر است و تا واقعه ای از جمیع زوایا بررسی نشود حقیقت آن نمایان نمی شود. در این راه هر کسی را اشتباه ممکن است و بر دیگران است که اصلاحش کنند. آنچه ناگوار است توسل به تند زبانی نین وار است از برای تخطئه نظریات دیگران، نظیر آن پرخاش نویسنده محترم مقاله به رساله جان فران (سیمای، ص ۷۹۳)، آن هم به زبانی که اذعان دارند همقطارشان عاجز از فهم آن است. شرط مروت آن است که اگر حمله ای می کنند به زبانی باشد که مخاطب را معلوم شود تا در مقام دفاع برآید.

هرستون - ۱۰ تیر ۱۳۷۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

حسن شایگان نیک

## اندر پاسخ نقد و ناقدان

جناب ابوالعلاء سود آور به نکاتی اشارت دارند که سزاوار سنجش است:

۱- آورده اند که قاضی عیسی ساوجی وزیر سلطان یعقوب نبود، بلکه «صدر مقتدر» او بود، و «در مقام صدارت، قاضی القضاة بود و ناظر بر موقوفات و اجرای احکام شرع. همزمان با او وزارت با شاه شرف الدین محمود دیلمی بود».

ایشان توجه فرموده اند که صدارت همان مقام صدراعظم یا نخست وزیر هم تواند بود که صدارت عظمی هم خوانده شده و آن را وزیر اعظم به عهده دارد، و همان طور که وودز تصریح کرده وزارت عدلیه<sup>۱</sup> به عهده او بود چرا که قاضی القضاة و در عهد یعقوب